

و بر این صبح هزار مقامات و کرامات ظاهر شده اند از حضرت
این فقیرت با خود این شمال و فضائل در این منبت که
خواجہ رحمہ اللہ علیہ بنور کرامات این حال معلوم کردند و چون
از او فریضہ نماز خضوع طلب گشتند حضرت جوہر و نیک
فرمودند که فرزند مجاہد و متوکلانی دارم و از منصلی متوجه شد
شدند **نعلت** که زنی بود در بخارا و رعایت دیوانہ
گفتندی و بر منہ کشتی چون حضرت خواجہ رحمہ اللہ علیہ پیوست
بخارا آمدند عالت را معلوم شد بدوید و ز نورمان و بی
در آمدن و بر آن گفت بیا و سر متور را بپوشان که امشب
مردی در بخارا در راه مانوا و بچشم من سخن باند که از هر چه
حالت آن زن دیوانہ گفت مرا جاسک بد میدنما ازین
جا بیرون ایم مانوا را خانه رفت و پیران و امیران و عیالی
او را و رعایت در پوشید و از متور بیرون آمد یک مصل
اعضا او نقصان نیافتہ بود چون مردمان و اولاد عالت
دیدند در آن اوقات و وقت بدان خدای که ترا در منبت نگاه

نگاہ داشت بگو که این چه حال است آن ضعیف دیوانہ گفت
مرد را آمد در بخارا که بجهت مرد اورا می تویم گفت بدانم
سبب ما خود را پوشیدیم و اکنون میروم تا خدمت آن مرد
در یابم و تو مر جوانی که ترا با خود بر من صحبت اینان در یابی
ان مرد مانوا نیز خواست و با عالت بدو از راه شهر بخارا
بماند که حضرت خواجہ علیہ الرحمہ ان ضعیف را تعظیم کردند ان مرد
مانوا بر ارادت گفت و سبق و سن کرد یافت و در خدمت
رحمہ اللہ علیہ بود و در کما ای اعرت مر که نشد تا از راه نورمان
این راه شد **نعلت** که سر دیوانہ نزد یک خواجہ بزرگی آمد و بر
حشوع در نماز صحبت خواجہ فرمودند که حشوع در نماز
که نماز گذارنده را خندانی خوف ستولی شده باشد که اگر
تیر بر بہکوی روند که بر اجز بنا شد خواجہ رحمہ اللہ علیہ
فرمودند که ترا در من سخن راه نیست از آن غیب میدار اما مانوا
که از این احوال واقف اند باطن اینان خون لب است چنان
آن است که او را بود هر کس که با ما در بر خیزد و نیک بودش در شب

بود بر شدت خود مانوا